هو العلیم

مکارم اخلاق در اسلام از صداقت تا گذشت

از شیوه پیامبر در جامعه تا توجه در عبادت

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۳۵

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

تغيير تدريجى صفات انسان در اثر نحوهٔ برخورد او با جريانات مختلف

سخن در عباراتى بود كه امام عليه‌السّلام راجع به حلم و كيفيت بردبارى بيان مى‌كردند، توصيه‌هايى كه حضرت در اين زمينه به عنوان داشتند، راجع به آن عبارات حضرت، مطالبى خدمت رفقا عرض شد. ماحصل اين فقرات اين بود كه اگر انسان با افراد نادانى برخورد كند و سخن ناصوابى از آنها بشنود، در مقام پاسخگويى و مقابله بايد چگونه برخورد كند؟ آيا بايد مانند خود آنها با آنها برخورد كند يا اينكه مطابق با شأن و دستورى كه به او داده شده، برخورد داشته باشد؟ به عبارت ديگر آيا شهامت در اين است كه انسان همان‌طورى كه ديگران با او

صحبت می‌کنند و برخورد می‌کنند و سخن می‌گویند، جواب بدهد یا اینکه نه، ببیند در اینجا چگونه باید آن حال و برخورد مقتضی را تدبیر کند؟ البته راجع به تبعاتی که ممکن است که این مسئله داشته باشد، مطالبی عرض شد. و راجع به تأثیری که در نفس می‌گذارد عرض کردیم که آن مطالب را بعداً خدمت رفقا عرض می‌کنیم که برخورد و مقابلهٔ با این‌گونه افراد، چه تأثیری دارد و نحوهٔ پاسخگویی ممکن است که نفیاً و اثباتاً، یعنی از نظر سلبی و ایجابی، چه مسائلی را در نفس انسان به‌وجود بیاورد؟ و عرض شد که همهٔ اینها برگشتش به همان حالتی است که انسان در درون خود و در نفس خود، آن حالات را پی می‌گیرد و به‌طورکلی تمام این تأثیر و تأثرها، ناشی از کیفیت موضع‌گیری نفس و تفکر و خطورات و آن حالتی است که درون انسان نسبت به مسئله پیش می‌آید؛ اگر آن حالت، حالت صواب باشد، تأثیر، تأثیر مثبت است و اگر حالت، حالت ناصواب باشد، طبعاً تأثیر، تأثیر منفی خواهد بود و مطلب همین‌طور جلو می‌رود و چنان‌که در جلسهٔ

قبل یا در یکی از شب‌های ماه مبارک که راجع به دعای ابوحمزه صحبت می‌کردیم، عرض کردیم که یک‌مرتبه حالت انقلاب برای انسان پیدا نمی‌شود، بلکه این حالت، کم‌کم و تدریجی و به‌نحو استدراج است؛ یعنی اگر انسان نسبت به مسائل برخورد ناصواب داشته باشد و آن کار صحیحی را که متوقع از او است، انجام ندهد، کم‌کم کم‌کم در طول زمان، یک هفته، دو هفته، یک ماه، دو ماه، یک سال ـ بسته به آن نحوهٔ تقابل و کیفیت شاکلهٔ نفس که خود آن هم تأثیر دارد ـ این مدام تنازل می‌کند، تنازل می‌کند، پایین می‌اید، از آن شأن انسانیت دائما پایین می‌آید و مدام تنازل می‌کند تا جایی که نفس او با آن صفت زشت و نامناسب عینیت پیدا می‌کند! یعنی اگر تابه‌حال یا در مدت زمان قبل، این به‌عنوان یک امر عرضی بر نفس او عارض می‌شود و به‌عنوان یک امر وارداتی بر نفس او ورود می‌کند، الآن دیگر نفس او همان نفس صفت زشت می‌شود!

صدق، اصل و اساس در جریانات عالم ربوبی

انسان وقتی که یک دروغ بگوید، این دروغ

به‌عنوان یک امر وارداتی می‌آید بر نفس انسان عارض می‌شود، چون انسان که از اول دروغگو به دنیا نیامده است. شما بچه‌ها را نگاه کنید، ببینید همهٔ اینها راست می‌گویند، بچه اصلاً نمی‌فهمد که دروغ چیست، خلاف را نمی‌فهمد و اگر ببیند که پدر و مادر یا اطرافیان دارند به او خلاف می‌گویند، می‌ایستد نگاه می‌کند، تعجب می‌کند، آن را با آنچه خودش ادراک می‌کند، در تعارض می‌بیند! چرا این‌طور است؟ به‌خاطر اینکه این که دروغگو زاییده نشده، این راستگو زاییده شده است، خدا این را راستگو قرار داده و چون از آن عالم که عالم ربوبی است، تنازل کرده، آن صفات عالم ربوبی را با خودش آورده است، در آن عالم بالا که دروغ نیست، آیا تابه‌حال شده که فرض کنید که جبرائیل به پیغمبر دروغ بگوید، یک وحی دروغ بگوید، عزرائیل بیاید یک حرف دروغ بزند، ملائکه بیایند به مردم خلاف و دروغ بگویند؟! آیا اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی متصور است؟! امکان ندارد. چرا؟ چون بنای عالم بالا بر صدق است، بنای عالم بر حق است.

ثبت و ضبط همان عینیت خارجی در نفس ملائکه

ملائکه اصلاً دروغ نمی‌فهمند یعنی چه؟ چون نفس تفکر ملائکه و تعقل ملائکه با عالم تکوین خارجی، عینیت دارد؛ یعنی در عالم بالا همان تکوّن خارجی و تکوین خارجی که براساس صدق است، همان صورت عینی آن عالم ـ نه صورت ذهنی ـ در نفس ملک هست و در نفس ملائکه هست ـ ادراک این مطلب قدری احتیاج به دقت دارد که چطور می‌شود؟! ـ ما وقتی که چیزی را تصور و نگاه می‌کنیم، صورت ذهنی آن عین خارجی برای ما حاصل می‌شود، الآن رفقا در اینجا نشسته‌اند و دارند به عرایض بنده گوش می‌دهند، من هم دارم رفقا را می‌بینم، آیا وجود خارجی رفقا در درون من یا وجود خارجی و وجود عینی من در درون و نفس رفقا قرار گرفته است یا نه، صورتی است؟ نگاه می‌کنید، چشمتان را باز می‌کنید و چشمتان به من می‌افتد، صورتی از من در آن دل و در آن ذهن تحقق پیدا می‌کند، این را صورت ذهنی و نفسی می‌گویند، حالا اگر درست باشد و خلاف نباشد، به‌نحو دیگری

نباشد، نه، اگر آن واقعیت باشد. خود بنده هم همین‌طور، وقتی که نگاه می‌کنم، صورت خارجی آنها در ذهن نقش می‌بندد، خیلی هنر داشته باشم این صورت خارجی صورت معیبی نباشد، صورت ناقصی نباشد، صورتی باشد که بر آن تکوّن و عین خارجی و اعیان خارجی منطبق باشد. اما صورتی که ملائکه از ما در ذهن دارند، آیا همین صورتی است که ما از افراد و از اشیاء داریم یا اینکه نه، ملائکه صورتی که از ما دارند، خود ما را در وجود خودشان دارند، نه‌اینکه صورت ما را؟ یعنی خود وجود ما، وجود عینی، یعنی همین وجود ـ البته تازه این یک وجود، وجود ناقصه و نازله‌ای از وجود مثالی و ملکوتی است که حالا دیگر بالا برود ـ همین وجود خارجی، همین عینیت خارجی، همین نفس اشیاء، این درون عالم مجردات است که ملائکه هم همان واسطهٔ برای نزول اسماء و صفات الهی در جزئیات و محدودات و محددات و مقیدات هستند.

لذا در آن توضیحی که خدمت رفقا نسبت به کیفیت ثبت اعمال و رفتار و کردار و گفتار و افکار

در نزد ملائکه داشتم، خدمت رفقا عرض کردم که این نیست که می‌گویند: «من‌باب‌مثال ملکی که این طرف است یکی‌دوتا دفترچه دستش است ـ حالا ما نمی‌بینیم ـ آن یکی که در طرف راست است، اعمال صالح را نوشته و آن یکی که در طرف چپ است، اعمال خلاف [را می‌نویسد] و روز قیامت هم همین پرونده را باز می‌کنند و می‌آورند نشان می‌دهند.» خب اگر این‌طور باشد ما هم می‌گوییم: «آقا برداشتی در پرونده دست‌کاری کردی!» الآن همه‌جا در پرونده‌ها دست‌کاری می‌کنند و یک پرونده را [کم و زیاد می‌کنند.] به ملائکه می‌گوییم: «شما هم همین‌طور هستید، وقتی که ما بلد باشیم دست‌کاری کنیم، شما ملائکه، دیگر به طریق أولیٰ بلد هستید! قدرت و اختیار شما که از ما خیلی بیشتر است. اگر ما هم بلدیم که دست‌کاری کنیم، از شما یاد گرفتیم، برداریم این طرف و آن طرف کنیم و دیگر بله! بی‌گناه را باگناه، باگناه را بی‌گناه [کنیم!] اینها (ملائکه) چه جواب می‌دهند؟ می‌گویند: «نه آقا! شما خلاف می‌گویید.» می‌گوییم: «نه، شما خلاف می‌گویید.» ملائکه کاری می‌کنند که دیگر کاری از

ما برنمی‌آید، ما ساکت همین‌طور نگاه می‌کنیم! آنها چه‌کار می‌کنند؟ خود عمل ما را می‌آورند و جلوی ما می‌گذارند، نه دفترچه را، نه صورتش را، نه این فیلم‌ها و این عکس‌هایی که الآن دارند می‌گیرند، چون می‌گوییم: «آقا شما اینها را هم دست‌کاری کردید»، الآن همه چیز می‌شود، الآن با این کامپیوترها همه‌کار می‌شود کرد، یک سر را به‌جای یک تن می‌گذارند، یک تن را به‌جای یک چیز دیگر می‌گذارند، آن را عوض می‌کند، زن را مرد و مرد را زن می‌کنند، صوت‌ها را عوض می‌کنند، الآن در دنیا همه کار و همه چیز انجام می‌شود! می‌گوییم: «نه آقا! این فیلمی هم که گرفتید اشتباه است، این را هم برداشتید مونتاژ کردید»، پس این هم جای مناقشه و بحث دارد. آنها (ملائکه) می‌گویند: «نه، هر کاری بکنی ما بالادست را داریم؛ یک رودست به تو می‌زنیم که دیگر نه می‌توانی بگویی پرونده را دست‌کاری کردی، نه می‌توانی بگویی عکس را مونتاژ کردی، نه می‌توانی بگویی فیلم را درست کردی، هیچ کار نمی‌توانی بکنی! آن چیست؟ خود

تو را در آن صحنه می‌آوریم و به تو نشان می‌دهیم. این را چه‌کار می‌کنی؟»

همین صحنهٔ امشب، شب شنبه ساعت نه ونیم، شب پنجم ذوالقعدة الحرام سنهٔ ۱۴۳۸ در طهران، منزل جناب حاج محمدآقا، همین صحنه را می‌آورند و می‌گویند که «آقای طهرانی! شما در یک‌هم‌چنین جایی هم‌چنین حرفی را زدی.» می‌گویم: نه آقا من نگفتم، چه کسی می‌گوید؟! شما برداشتی فیلم برای ما درست کردی! روز قیامت به ملائکه می‌گوییم! ملائکه می‌گویند: «آیا فیلم درست کردیم؟! خیلی‌خوب، همین حالتی که من الآن دارم صحبت می‌کنم ـ آیا این فیلم است؟ این که دیگر فیلم نیست، این را عینیت خارجی می‌گویند، این را تکوّن می‌گویند ـ همین حالت را می‌آورند و به بنده نشان می‌دهند! آن‌وقت من چه‌کار می‌کنم؟ آیا می‌گویم این هم مونتاژ است؟! این را که دیگر نمی‌توانم بگویم! خودم که دیگر مونتاژ نیستم، خودم موجودی دارای این خصوصیات و مسائل هستم. این در کجا است؟ این در نفس ملائکه است، همین عینیت، همین وجود، چون هرچه تحقق پیدا کند،

دیگر قابل عدم نیست. همین عینیت خارجی، همین وجود، در نفس ملائکه ثبت و ضبط می‌شود. آن‌وقت ببینید اینها دیگر چه قدرتی دارند، چه تجردی دارند، چه حالت انبساطی دارند، چه حالت سعه‌ای دارند که تمام این خلایق را می‌توانند و قابلیت دارند که با تمام تغییرات، با تمام تحولات، با تمام دگرگونی‌هایی که در این خلق، افراد انجام می‌دهند، کارها و افکاری که انجام می‌دهند، همهٔ اینها را در درون خودشان نگه می‌دارند و آن وقتی که وقتش است، می‌آورند نشان می‌دهند.

البته انسان در طریق سیر و سلوک به این مراحل و این مطالب هم می‌رسد و بر این مسائل هم اشراف پیدا می‌کند، ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾[1]، این همین معنا و مسئله هست که چطور تمام عالم وجود در نفس امام علیه‌السّلام احصاء می‌شود و از نفس امام در نفس ملائکه احصاء می‌شود، آن در مقام اصل و مبدأیت و ملائکه هم

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:
«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

همین‌طور. خلاصه عالم، عالم عجیبی است! به همین جهت در عوالم ربوبی، خلاف، دروغ، کذب، حقه‌بازی، نفاق، دوئیّت، تو و منی نیست، خلاف و این مسائل خودمحوری‌ها و عوالم بهیمیت و حیوانیت در آنها نیست، چرا نیست؟ چون منطبق با حق است، منطبق با واقع و عین است، مگر می‌شود یک عین خارجی، در آن خلاف باشد؟! یک واقعیت، [در آن خلاف باشد؟!] این که دیگر معنا ندارد. الآن این لیوان، این که خلاف در آن راه ندارد، این یک حق است، یک موجودی است که الآن حق بر او به‌اندازهٔ سعهٔ وجودی او حاکم است.

نزدیکی بچه‌ها و جوانان به عوالم ربوبی، علت پذیرش حقایق توسط آنها

این بچه‌ها وقتی که از آنجا می‌آیند با خودشان همین‌ها را می‌آورند، با خودشان صدق، نوع‌دوستی، یک‌رنگی، عبودیت، صفا و صمیمیت می‌آورند، اینها را با خودشان می‌آورند، لذا فرمودند: **«کُلّ مَولودٍ یولَدُ عَلَی الفِطرَة أبَواهُ یُهَوّدانِهِ»**؛[1] همهٔ مولودها

---

[1] متشابه القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۵۱:
«و روی عن النبی علیه‌السلام: **"کلُّ مَولودٍ یولَدُ علی الفِطرَة فَأبواهُ**

براساس فطرت زاییده می‌شوند، جامعه آنها را ازبین می‌برد، پدر، مادر، جامعه، افراد، اینها را برمی‌گردانند، دینشان را برمی‌گردانند، افکارشان را برمی‌گردانند. لذا وقتی که ما به اشخاص نگاه می‌کنیم، بچه‌ها را به آن حقایق نزدیک‌تر می‌بینیم، جوان‌ها را نزدیک‌تر می‌بینیم، پذیرش و تقبل شباب را نزدیک‌تر می‌بینیم تا فرض کنید افرادی که شصت سال، پنجاه سال از آنها گذشته همراه با مسائل مختلف، مادیات، اعتبارات، تفکرهای مختلف، خلاف، اینها خو گرفتند، وقتی که انسان یک حرف می‌زند، اول فکر می‌کند که این آقا چه می‌خواهد بگوید و به کجا می‌خواهد بزند؟! آیا فلان چیز را قبول دارد؟ فلان چیز را قبول ندارد؟ اول برویم از او یک استنطاق بکنیم ببینیم کجایش درد می‌کند! کجایش مسئله دارد! تا اگر چیزی پیدا کرد که نه، این با فلان نکته مشکل دارد یا در فلان قضیه، این قبول ندارد، صاف پرده را می‌اندازد! بابا خب بگذار حرف

یُهوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِه و یُمَجِّسانِه.“»

عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۵:

«وَ قالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **”کُلُ مَولودٍ یولَدُ عَلَی الفِطرَةِ حَتَّی یَکونَ أبَواهُ یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِهِ.“»**

بزند، بگذار ببینیم چه می‌گوید؟! چرا دنبال این طرف و آن طرف می‌روی؟! چرا؟ چون از فطرت دور شدی. فطرت چه می‌گوید؟ فطرت، آیهٔ قرآن است که می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥ﴾،[1] شما نگاه بکنید این فطری است، شما این را به یهودی نشان بدهید می‌گوید: «حرف خوبی است»، به نصرانی ارائه بدهی می‌گوید: «مطلب، مطلب صحیحی است.» بشارت بده، بشارت بده یعنی چه؟ یعنی اینها هستند که راه پیدا می‌کنند، ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ﴾ نه هر کسی، همهٔ خلایق بندگان من هستند اما از میان اینها آن که قابل برای راه است، آن که راه را می‌بُرد، آن که روزنه‌ای پیدا می‌کند، آن که در دلش یک چراغ، روشن می‌شود، آن که می‌تواند این مسیر را برود، همه نیستند، چه کسانی هستند؟ این دسته هستند: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۝ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ﴾؛ هر کلامی را می‌شنوند، ﴿يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۱۶ و ۱۷. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۵۶۰:
«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند.»

فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥ﴾؛ آن که با فطرتشان مطابق است، آن را می‌پذیرند؛ آن که با عقلشان منطبق است، آن را می‌پذیرند؛ آن که با تشخیصی که من به آنها دادم (تشخیص را از جایی نیاوردند، از خانۀ خاله‌شان که نیاوردند، من به آنها قدرت تشخیص دادم) [سازگار است، آن را می‌پذیرند.]

خو گرفتن افراد مسن به اعتباریات و مادیات و... عامل عدم پذیرش حقایق توسط آنها

لذا نگاه می‌کنیم وقتی که یک صحبت می‌کنیم، جوان‌ها زودتر تحت‌تأثیر قرار می‌گیرند، رنگ چهره‌شان زودتر تغییر می‌کند، سرشان را زودتر تکان می‌دهند، مثل هفتاد ساله‌ها نیستند که همین‌طور بیر بیر مثل دیوار به آدم نگاه کنند! تازه معلوم نیست بعد از یک ساعت زور زدن و همه شکل تلاش کردن و...، آخرش فهمید یا نفهمید؟! آیا چیزی در کله‌اش رفت یا نه؟! ولی جوان نه، وقتی نگاه می‌کند، می‌گوید: هان، این که می‌گوید: «هان!» آن هفتاد ساله نمی‌گوید: «هان!» این برای چیست؟ چون آن هفتاد ساله دارد در افکارش، مطالب را با آن توهمات

بررسی می‌کند نه خود مطالب را تک و تنها و خالصانه و سازجانه و بدون حواشی نگاه کند، با حواشی نگاه می‌کند که «اصلاً این آقا چطور است؟ اصلاً ببینیم این کسی که دارد این حرف‌ها را می‌زند، اوضاعش چطور است؟ آیا فلان چیز را قبول دارد؟ آیا فلان چیز را قبول ندارد؟ آیا با فلان‌کس خوب است؟ ارتباط او با فلان‌کس چیست؟» این دارد در حواشی سیر می‌کند، خب این که دیگر حرف نمی‌فهمد، این که دیگر مطلب نمی‌فهمد! یک ساعت صحبت کردیم، این همه‌اش دارد فکر می‌کند که «این با فلان‌جا مسئله دارد و با فلان‌جا چه دارد؟!» ولی جوان هنوز وارد این مسائل نشده، هنوز آلوده به این حواشی نشده، هنوز قلبش به گرفتاری‌های دنیا مبتلا نشده، هنوز ذهنش با این مسائلِ خلاف، رنگ نگرفته، مطالب را بی‌رنگ می‌شنود.

[مردم در زمان] پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم چطور بودند؟ آنهایی که به پیغمبر گرایش پیدا می‌کردند، اول جوان‌ها بودند، همین جوان‌ها، آنها زودتر [گرایش پیدا می‌کردند،] بعد یک پله بالاتر، بعد یک پله بالاتر. نمی‌خواهم بگویم که همه

این‌طور هستند، نه، ممکن است که کسی باشد که سن بالا هم داشته باشد ولی چون مسیر عمرش را در صفا [سیر] کرده، او هم مثل [جوان است،] فرقی نمی‌کند. [ولی] معمولاً افراد دچار این گرفتاری‌ها و مسائل می‌شوند.

دست‌کاری مطالب اولیای الهی در ذهن، علت تغییر و تحریف مطالب آن‌ها

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گاه‌گاهی اگر حالی داشتند یا ضرورتی اقتضا می‌کرد، صحبت می‌کردند، در جلسات عصر جمعه و غیر عصر جمعه صحبت می‌کردند، طبق مطالبی که گاه‌گاهی پیش می‌آمد، تذکراتی می‌دادند. خب در آن موقع، مطالب و مسائل مختلفی بود، جریاناتی بود، گاهی اوقات می‌شد که مطالبی را به ایشان نسبت می‌دادند در حالتی‌که نظر ایشان ۱۸۰ درجه مخالف این مطالب بود و درست در نقطهٔ مقابل قرار داشت، اما ایشان هم ناچار بودند که مطلب را به‌صورت کلی و با اشارات و کنایات مطرح کنند، واقعاً این هم از مظلومیت این اولیاء خدا است که حرف را نمی‌توانند بزنند، حرف دلشان را نمی‌توانستند بزنند! الآن بعد

از گذشت این مدت، ما مسائلی را که می‌شنویم می‌بینیم این خلاف است، اصلاً نظر ایشان این نبوده، ما در همان‌جا بودیم دیگر، کجا نظر ایشان این بوده است؟! دیگر خب علیٰ‌کلّ‌حال [قضیه به این شکل است!]

یادم هست که یک وقت من در آن مجلس وقتی که به مطالب ایشان توجه می‌کردم و نگاهی هم به افرادی که در آنجا بودند می‌کردم، می‌دیدم عجیب است، هرکدام از ما در عالم خودمان هستیم، هرکدام از ما در افکار خودمان هستیم، قبول داریم و می‌دانیم که این مرد، مرد بزرگی است، اگر نبود که در جلسه‌اش شرکت نمی‌کردیم، او را به بزرگی قبول داریم، به عظمت قبول داریم، به اینکه مردی است که با دیگران تفاوت دارد قبول داریم، ولی این قبول داشتن مانع نمی‌شد که ما از آن افکار خودمان درآییم، این قبول داشتن باعث نمی‌شد که ما از آنچه برای خودمان در ذهنمان ترسیم کردیم دست برداریم! کاملاً مشخص بود که سخن ایشان در این مسئله به کجا دارد می‌خورد، ولی من در چهره‌های عده‌ای نگاه می‌کردم و می‌دیدم که همین حرف‌ها را

دارند در آنجا رنگش می‌کنند، دارند تغییرش می‌دهند، در ذهن دارند آن را عوض می‌کنند، دارند آن را دست‌کاری می‌کنند! خب بابا تو که قبول داری این مرد، مرد بزرگی است، دست‌کاری دیگر یعنی چه؟! این رنگ زدن یعنی چه؟! خب نیا، مگر مجبوری؟! بلند شو به جاهایی برو که اصلاً این‌قدر زحمت نکشی، زور نزنی به خودت، نیازی به رنگ‌کاری نداشته باشد، خودش در بالای منبر دارد رنگ می‌کند و می‌گوید، تو دیگر نمی‌خواهد زحمت نقاشی و ترکیب و مونتاژ را بکشی، آن آقا خودش دارد مونتاژ می‌کند!

گاهی اوقات می‌شود من چیزهایی را گوش می‌دهم، چیزهایی را نگاه می‌کنم، برایم خیلی جالب است، می‌گویم: عجب! با این حساب، خب زمان ائمّه علیهم‌السّلام هم که همین بود! همین اوضاع و همین مسائل بود دیگر! برایم خیلی عجیب بود چندی پیش نمی‌دانم چطور شد که همین‌طور راجع به شهادت امام صادق علیه‌السّلام فکر می‌کردم، بیست وپنجم شوال بود، در یک جا مقاله‌ای

می‌خواندم که اصلاً در آن زمان، عده‌ای از شاگردان امام صادق همین علماء اهل تسنن بودند، رئیس همهٔ اینها همین ابوحنیفه بود که می‌گفت: «لَولا السَّنَتانِ لَهَلکَ النُّعمان؛[1] اگر آن دو سالی که پیش جعفر بن محمد بودم، نبود، نعمان هلاک می‌شد.» هلاک نعمان یعنی دیگر از ابوحنیفه خبری نبود، یعنی ابوحنیفه که داریم می‌بینیم، به‌خاطر همان دو سالی است که پیش امام صادق بود. خب نامرد! تو چطور داری این حرف را می‌زنی و آن‌وقت در مقابل امام صادق بلند می‌شوی می‌آیی دکان باز می‌کنی؟! خب این قضیه چطوری است؟! خودت داری می‌گویی که «لَو لا السَّنَتانِ لَهَلکَ النُّعمان» اگر آن دو سالی که پیش جعفر بن محمد علیهماالسّلام بودم، نبود، خبری از ابوحنیفه نبود، «لَهَلکَ النُّعمان» یعنی دیگر خبری از ابوحنیفه نبود. او، سفیان ثوری، افراد دیگر، خیلی از بزرگان آنها خدمت امام صادق می‌رسیدند،

---

[1] ۱مختصر تحفة الاثنی عشریة، الآلوسی، ص ۸؛ الامام جعفر الصادق، عبدالحلیم الجندی، ص ۱۶۲ و ۲۵۲؛ و لماذا اخترتُ مذهبَ الشیعة، مذهب أهل البیت، محمد مرعی الامین الانطاکی، ص ۳۰؛ و الشیعة هم أهل السّنة، ص ۸۸.

همین مالک بن انس خدمت امام صادق می‌رسید. بسیاری از اینها کسانی بودند که می‌آمدند مطالب یاد می‌گرفتند، حضرت صحبت می‌کردند، برای همه صحبت می‌کردند، حضرت می‌آمدند در مسجد مدینه می‌نشستند و وقتی که افراد می‌دیدند که ایشان هستند، می‌آمدند استفاده می‌کردند، سؤالات شرعی، غیرشرعی، اخلاقی، مسائل مختلف [مطرح می‌کردند،] خب چرا پیش امام می‌رفتند؟ تو که امام صادق را به عظمت قبول نداری، خب چرا می‌آیی؟ پس معلوم است که قبول داری، به عظمت قبول داری، قبول داری که این مرد با بقیه تفاوت می‌کند، خودت اهل علم، اهل فضل و اهل ادراک هستی، خودت اینها را می‌فهمی، خیلی‌خوب آیا فقط آمدی و بعد هم رفتی؟ [آیا قضیه با] همین «لَو لا السَّنَتانِ لَهَلَکَ النُّعمان» تمام شد؟ یا علماء دیگر، بزرگان دیگرشان می‌آمدند می‌نشستند، سال‌ها از حضرت استفاده می‌کردند و بعد هم بلند می‌شدند برای خودشان می‌رفتند، [به‌خاطر] مطامع دنیا، منافع دنیا، افرادی را دور خودشان جمع می‌کردند، حکومت‌ها

از این افراد استفاده می‌کردند، حکومت که نمی‌تواند بیاید امام صادق را گول بزند، بلند می‌شود چه‌کار می‌کند؟ اینهایی را که دوروبر هستند، اینها را می‌گیرد و جذب می‌کند و [سوءاستفاده] می‌کند.

اینها همه‌اش برای چیست؟ همین جلسه‌ای که دارم خدمتتان می‌گویم، این همین است، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دارند حرف می‌زنند، اصلاً دیگر با چه زبانی بفرمایند که نظر من این است، با چه بیانی بفرمایند که من در فلان مسئله و فلان مطلب، عقیده‌ام این است؟! تا مجلس تمام می‌شد، می‌گفتند: «دیدی آقا این‌طوری صحبت کرد!» کجا آقا این‌طوری صحبت کرد؟! ما هم که نشسته بودیم، خوب است که نقل‌قول نمی‌کنیم، گوش خودمان شنید، تو در این یک ساعت داشتی چه‌کار می‌کردی؟! آیا داشتی گوش می‌دادی یا داشتی رنگرزی می‌کردی؟! کجا آقا یک‌هم‌چنین حرفی را زد؟! کجا آقا یک‌هم‌چنین مطلبی را گفت؟! اگر آقا یک‌هم‌چنین حرفی را بزند، منِ پسرش، دیگر او را قبول ندارم، در این حد! آن‌وقت تو می‌گویی که «آقا یک‌هم‌چنین حرفی زد، نظر آقا یک‌هم‌چنین چیزی

بود، و و و و»! یعنی دیگر مسائل، تبعات و...! و این مطالب به‌عنوان سخن اولیاء خدا دارد پخش می‌شود که مثلاً این حرف...! همه چیز خلاف [دارد نقل می‌شود و] بعد می‌گوییم: عجب! خب بابا قبلاً هم همین بوده، زمان امام صادق علیه‌السّلام، ابوحنیفه می‌آید می‌گوید که «من دو سال پیش او بودم» و بعد هم می‌آید در مقابل امام صادق، دکان و دستگاه درست می‌کند! خیلی عجیب است!

این برای چیست؟ این برای این است ما وقتی که در قبال این مسئلهٔ حق قرار می‌گیریم، با آن واردات، با آن ذخیره‌ها، با آن ارتکازات و با آنچه در این مدت، جدای از این مبانی ذخیره کردیم، می‌آییم. چون اگر این مبانی ذخیره بشود، این مبانی همه‌اش صفا و صمیمیت و صداقت و... است، اینها همین‌ها است. امام صادق به ما چه می‌فرماید؟ خب همین‌ها را به ما می‌فرماید دیگر. موسی بن جعفر علیهماالسّلام به ما چه می‌فرماید؟ همین‌ها را می‌فرماید دیگر. پس آنچه ما در ذهن خود ذخیره کردیم، مطالب آغشته به مسائل دنیا بوده،

خودمحوری‌ها بوده، جلب منافع‌ها بوده، دوئیّت‌ها بوده، غیریّت‌ها بوده، شرک‌ها بوده و کفرها بوده، ما آمدیم اینها را جمع‌آوری کردیم و الآن با آن جمع‌آوری، در قبال مطلب امام صادق قرار می‌گیریم! خب این نمی‌شود، خب آن مطلب دیگر در ذهن نمی‌رود. مرحوم آقا باشد همین است، امام صادق باشد همین است، پیغمبر هم باشد همین است، خدا هم باشد همین است؛ یعنی اگر خدا به‌صورت بشر پایین بیاید و بفرماید: «شما بالأخره روی پیغمبر هم عنوان بشری می‌گذارید، ولی من که خود خدا هستم دیگر، این را چه می‌گویید؟» می‌گوییم: اگر خدا هم باشی تو را قبول نداریم!

دین اسلام، دین مکارم اخلاق نه دین صلاح و منافع دنیوی

این صفات، صفاتی است که کم‌کم کم‌کم ازبین می‌رود، آن صداقت ازبین می‌رود، آن صفا ازبین می‌رود و همان‌طور که عرض کردم یواش یواش، کم‌کم، آن تفکر صحیح، آن تفکر آزاد، آن تفکر حرّ، آن تفکری که فقط دنبال حق می‌گردد، می‌بینیم هان! وقتی که یک‌هم‌چنین حرفی می‌زنیم، یک‌خرده

[جبهه می‌گیرد.] قبلاً اگر یک‌هم‌چنین حرفی می‌زدیم، خود شخص هم می‌آمد تأیید می‌کرد و می‌گفت: «بله، همین‌طور است»، دوتا هم رویش می‌گذاشت. حالا الآن که همان حرف را می‌زنیم چون رنگ گرفته، می‌گوید: «آقا این مطالبی که می‌فرمایید، آیا حالا این مسائل صلاح است؟»! چه شد؟! تو که پارسال نه‌تنها اینها را تأیید می‌کردی بلکه خودت اضافه هم می‌کردی اما حالا صحبت صلاح و... را مطرح می‌کنی؟! این چیست؟ این داخل عوض شده، مطلب همان است، تو عوض شدی. «حالا آیا صلاح است؟»! بله صلاح است، امسال و پارسال که فرق نکرده، اوضاع فلک و کواکب و مهر و ماه و ستارگان و سیارات همه همین هستند، آن که «آیا صلاح است؟» یعنی من عوض شدم! نه‌اینکه «آیا صلاح است؟» صلاح است، همهٔ اینها صلاح است، ما صلاح از این بالاتر نداریم، هیچ صلاحی در دنیا بالاتر از صداقت نیست، یعنی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم همین را آورده، پیغمبر آمده و فرموده: «دین من دین صداقت است»،

نفرموده دین من دین صلاح است، حالا یا با صداقت جمع می‌شود یا نمی‌شود بعداً راجع به آن فکر کنیم. پیغمبر می‌فرماید: «من دینی دارم که از داخل آن صدق دربیاید، اگر از داخل آن صدق درنیاید، آن دین شیطان است، دین نمرود و فرعون است! آن دینی که از داخل آن صدق درآید، آن دین، دین من است، آن دینی که از داخل آن صفا و محبت و صمیمیت درآید، آن دین، دین من است و آن صلاح است.» پس صلاح آن چیزی است که از صداقت و صفا خروجی پیدا می‌کند و نشأت می‌گیرد؛ «**بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأخلاق**؛[1] من مبعوث شدم تااینکه مکارم اخلاق را به اوج برسانم، به انتها برسانم» این یعنی چه؟ یعنی همانی که خودم هستم، همانی که خودم رفتم زحمتش را کشیدم، همانی که خودم چهل سال در غار حرا رفتم تا آن را به‌دست آوردم، همانی که خودم آمدم و با آن جنبه حالا دارم با شما صحبت می‌کنم. دنبال صلاح نبودم، دنبال منافع نبودم، دنبال این بودم که آن مکارم اخلاقِ خودم را

[1] مکارم الأخلاق، ص ۸.

به اوج برسانم. یعنی چه؟ یعنی در انطباق با عالم تکوین، آنچه حق است، من هم منطبق بر آن باشم، آنچه واقعیت است، من خودم را با آن منطبق کنم. من برای این آمدم، من برای این غار حرا رفتم، من برای این چهل شب چهل شب در آنجا تنها بودم.

پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فانی در ذات الهی

إن‌شاءالله خدا قسمت کند ـ ایام، ایام حج است ـ آدم بلند شود برود آنجا ببیند چه خبر است؟! ما که چند مرتبه‌ای توفیق پیدا کردیم که به غار حرا تشرف پیدا کنیم، واقعاً عجب عالمی است، عجب عالمی است! پیغمبر اینجا چه‌کار می‌کرد؟! تنها اینجا چه‌کار می‌کرد؟! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

«پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در غار حرا حتی مجال صحبت با ملائکه را هم نداشت، مجال صحبت با جبرائیل را هم نداشت»!

پیغمبر کجا بودند؟! ما خواب هزارتا ملک زیردست را هم نمی‌بینیم [چه برسد] به جبرائیل، ملائکه در عوالم ترتّب هستند، پیغمبر با اصل جبرائیل که ملک علم است و آن نشئه‌اش به همه

گرفته، پیغمبر کجا بوده که نزولش با صحبت با جبرائیل، برای او تنازل به‌حساب می‌آید؟! فقط مندک در ذات بود و فقط منمحی در ذات بود و فقط فانی در ذات بود و اصلاً مجال برای نزول به کثرات حتی آن تجلی بالا و نزول اعظم (که آن اول مرتبهٔ نزول اسماء و صفات است) را هم به خود نمی‌داد! آن‌وقت پیغمبر حالا آمده به این مرتبه رسیده، نفسش به‌طورکلی عوض شده، دگرگون شده، آن جنبهٔ وحدت در نفس او دیگر هیچ گوشه‌ای از نفسانیت و انانیت و بشریت و... را باقی نگذاشته و در آنجا فقط آب محض و زلال محض و آینهٔ تمام‌نمای صفات پروردگار شده، حالا خداوند متعال به او می‌فرماید: «سراغ مردم برو»، حالا فهمیدید چقدر فرق است؟!

سیاست و امور اجتماعی، زیرمجموعهٔ مکارم اخلاق

حالا می‌فرماید: «برو سیاست را در اجتماع اجرا کن» سیاستی که از مکارم اخلاق به‌دست آمده است نه سیاستی که [آمیخته با نفسانیات و... است!] خب همهٔ دنیا سیاست دارند، همهٔ سیاستمداران دنیا را

شما الآن نگاه کنید، آیا اینها دنبال مکارم اخلاق بودند؟! آیا اینها دنبال صفا و صمیمیت و حالتِ گذشت هستند؟! شما بچهٔ پنج شش ساله را نگاه کن، وقتی که دوتا گردو دستش هست، یکی‌اش را برمی‌دارد به آن رفیقش می‌دهد. حالا فرض کنید دو نفر با همدیگر می‌خواهند به ریاستی، نخست‌وزیری، ریاست جمهوری، پادشاهی، هرچه، برسند، آیا اینها هم همین‌طوری هستند؟! آیا می‌گویند: «آقا شما به این مسئله سزاواتر هستید، من از حقم گذشتم، شما بفرمایید»؟! هان! ما خودمان را شیعهٔ علی علیه‌السّلام به‌حساب می‌اوریم! بله! خدا را شکر شیعهٔ علی را هم دیدیم! توجه می‌فرمایید؟! چرا؟ چون ما به حرف پیغمبر گوش ندادیم، پیغمبر فرمود: **«بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاق»**، ما گفتیم شوخی می‌کند، به ما نمی‌گوید، منظورش آن مشرکین و کفار قریش است، ما الحمدلله خودمان روی دست پیغمبر هم زدیم! مکارم اخلاق، کرامت‌های اخلاقی ما دیگر از جبرائیل هم بالاتر زده، دیگر به ما این حرف‌ها نمی‌آید! آن‌وقت ما با

همان نفس و با همان افکار و با همان ایده و با همان سلیقه و با همان جاذبه‌های بشری و با همان صفات رذیلهٔ حیوانی، در دنیا سیاست اجرا می‌کنیم! آیا آن‌وقت سیاست پیغمبر می‌شود؟! آیا این می‌شود؟!

بنابراین وقتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنَّکَ لَعَلَیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾؛[1] یعنی تو با این اخلاق آمدی در زیرمجموعهٔ خودت، داری سیاست اجرا می‌کنی، این سیاست الهی می‌شود، این همان سیاست جبرائیل می‌شود، این همان سیاست حضرت اسرافیل می‌شود، این سیاست حضرت عزرائیل می‌شود، این سیاست پروردگار می‌شود، چرا؟ چون این (سیاست) در زیرمجموعهٔ آن (اخلاق) قرار می‌گیرد نه‌اینکه آن (اخلاق) در زیرمجموعهٔ این (سیاست) قرار بگیرد، اینها جایشان با هم عوض شده است.

لحاظ وجههٔ ربوبی، اصل و اساس در نحوهٔ اعمال و رفتار پیامبر و امیرالمؤمنین

---

[1] ۱ سوره قلم (۶۸) آیه ۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۹۹:
«و حقّاً و حقیقةً تو بر اخلاق عظیمی استوار می‌باشی!»

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آید چه‌کار می‌کند؟ جداً دارم می‌گویم، اگر ما بیاییم تاریخ پیغمبر را مطالعه کنیم، واقعاً این اذیت‌هایی که به پیغمبر کردند، آیا اصلاً می‌شود برای کسی دیگر تصور بشود؟! واقعاً این اذیت‌هایی که کردند، آدم شرمش می‌آید بگوید که دیگر چه بر سر پیغمبر نیاوردند! سه سال در شعب أبی‌طالب، عیال پیغمبر فوت کرد، عموی پیغمبر فوت کرد، از گرسنگی و تشنگی، صدای بچه‌ها در شعب أبی‌طالب تا خود مکه، خواب را از مشرکین می‌ربود، صدای ناله‌های اینها، صدای زخم‌هایی که اینها در این مدت در طول شعب أبی‌طالب پیدا کردند و پیغمبر در اینجا زنش را ازدست داد، عمویش را ازدست داد، چقدر افراد از دوستان و اصحاب پیغمبر در آنجا فوت کردند، به پیغمبر سنگ زدند، پایش را شکستند، پیشانی‌اش را شکستند، چه بر روی سر پیغمبر [ریختند!] واقعاً اصلاً آدم خجالت می‌کشد که حتی بیاید این مطالب را به زبان بیاورد! تااینکه پیغمبر مجبور شدند [به

مدینه بیایند،] جنگ‌ها راه انداختند! در جنگ بدر چه کردند، در جنگ احد که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بدن پیغمبر را به‌صورت جنازه بلند کرد و به کنار آورد تا او را نکشند (در همان بیرون احد، جایش پیدا است، البته الآن جلویش را بستند) این‌قدر زخم به این بدن پیغمبر وارد شد! آیا فکر می‌کنید پیغمبر روی تخت روان بود و لابد دوتا حورالعین هم ایشان را باد می‌زدند؟! آیا فکر می‌کنید پیغمبر در مدینه نشسته بود و می‌فرمود: «بروید، بزنید، بکشید»؟! نه آقا! خود پیغمبر از همه جلوتر بود و به این مشرکین نزدیک‌تر بود! جنگ احزاب راه انداختند، گرفتاری‌های مختلف به‌وجود آوردند تااینکه قضیهٔ فتح مکه پیش آمد. واقعاً اگر ما به‌جای پیغمبر بودیم و یک‌هم‌چنین قدرت و تسلطی پیدا می‌کردیم، چه بر سر این مشرکین می‌آوردیم؟! حق هم داشتیم دیگر. دیگر چه‌کاری بود که مشرکین نکردند؟! سعد بن عباده، فرماندهٔ لشگر حرکت می‌کند و همه به‌سمت مکه می‌آیند، شعارهایی که می‌دهند: «امروز روزی است که می‌زنیم و می‌کشیم و انتقام خودمان را از این کفار می‌گیریم!» آنها هم همه زخم داشتند،

آنها هم همه کشته دادند، آنها هم همه در این مدتی که با پیامبر بودند، پدرشان درآمد! بعد به نزدیکی‌های مکه که می‌رسند پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند: «تو برو پرچم را بگیر.» شعار امیرالمؤمنین چیست؟ **«الیومُ یومُ المَرحمَة؛** امروز روز گذشت است.» عجب! سعد بن عباده می‌آید و بقیه هم جوان‌ها هستند و شور و شوق دارند، تیرها و شمشیرها را بلند می‌کنند که چه‌کار می‌کنیم، یک‌دفعه می‌بینند امیرالمؤمنین آمد علم را به دست گرفت و شعار عوض شد: «امروز روز بخشش است، امروز روز رحمت است، امروز روز گذشت است.» «یا رسول الله اینها پدر ما را درآوردند!» حضرت فرمودند که «اگر شما در اینجا گذشت کنید بُردید»،[1] ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ٱلَّذِينَ...﴾ اینجا است، این گذشت را بکن این پل را رد کردی. اگر نه، این گذشت را نمی‌کنی، حقت هم هست، بالأخره زدند و کشتند، عیب ندارد می‌روی می‌زنی و اینها را هم به هوای خودت

[1] شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۷، ص ۲۷۲.

می‌کشی، ولی خودت از جای خودت تکان نخوردی، همان‌جا ایستادی. رفتی مکه را گرفتی ولی دیگر دل خودت را تسخیر نکردی، خاک را گرفتی، سنگ را گرفتی، خانه را گرفتی، اینها را گرفتی، اما خودت چقدر رشد کردی؟ خودت چقدر جلو رفتی و چه تأثیری در افراد قرار دادی؟ [افراد می‌گویند:] «خیلی‌خوب این هم یک پادشاه مثل بقیهٔ پادشاه‌های دیگر، اگر آنها را اذیت بکنند چه می‌کنند، این پیغمبر را هم آمدند اذیتش کردند، او هم با لشگریانش آمد و زد و لت و پار کرد و همه را صاف کرد، آسفالت کرد و جلو رفت، این پیغمبر هم یکی مثل بقیه، اما دیگر پیغمبر، پیغمبر نبود!

چرا عمروعاص در شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اشک می‌ریزد؟ چون این می‌شناسد که این امیرالمؤمنین کیست، این می‌شناسد، از ما بهتر می‌شناسد! چرا معاویه اشک می‌ریزد؟ معاویه به دروغ اشک نمی‌ریخت، به واقع می‌ریخت، نه‌اینکه [دروغ باشد،] منتها دست از کارش هم برنمی‌داشت! چرا؟ آن معاویه امیرالمؤمنین را می‌شناسد که در جنگ صفین، امیرالمؤمنین

می‌توانست غلبه بکند و نکرد، می‌توانست این را انجام بدهد. دشت اولش همان قضیهٔ آب که آمدند آب را بستند، همان‌جا اگر امیرالمؤمنین می‌آمد مسئله را سفت می‌گرفت، وقتی که آب را گرفت نمی‌گذاشت آنها آب بخورند، تمام بود، فاتحه، خلاص. ولی امیرالمؤمنین می‌فرماید: «نه، آیا آب را بستید؟ مردم چه گناهی کردند؟! به مردم آب بدهید، ما شمشیر داریم، ما برای حق آمدیم، اینها بندگان خدا هستند، آن مسائلی که در ارتباط با عبودیت و بندگان خدا است، ما باید آن مسائل را رعایت کنیم، باید به آنها آب بدهیم، وقتی که آب را دادیم و چاق و چله و سیراب و خوب شدند، آن‌وقت می‌گوییم: آقا حالا حرفت چیست؟ اگر زدیم درست زدیم، اگر خوردیم خوردیم، مگر آدم حتماً باید بزند؟! ولی در اینجا چه؟ بُردیم. این معبر و پل را رد کردیم.»

لزوم لحاظ جنبهٔ ربوبی و الهی در حین عمل به احکام اسلامی

روش اولیاء خدا همین است. لذا تمام احکام اسلام، همه بر این اساس است؛ نمازی که می‌خوانیم، نماز باید به‌سمت خدا باشد. خدا

می‌فرماید: «در آنجایی که باید جماعت بخوانی، برو به جماعت بخوان، آنجایی که باید فرادیٰ بخوانی نیا بگو "نه، نشد، برای ابهت و عظمت و... دیگر این را هم باید به جماعت بخوانیم!"» مثل همینی که الآن همه دارند می‌خوانند دیگر، خیلی‌ها می‌خوانند! خدا می‌فرماید: «این نماز نمازی است که باید فرادیٰ بخوانی، چون در این جنبهٔ فرادیٰ بودن است که اتصال تو بهتر است، اگر بخواهی این را با جماعت بخوانی، در نظام تشریع که آن نظام به‌دست من تشریع شده، این جنبهٔ تأثیر و ربطیت در اینجا قرار داده نشده، آن در جماعت قرار داده شده در نماز واجب»، ولی شما می‌گویی: «نماز مستحب را هم به جماعت می‌خوانیم، حالا ما یک پله از خدا بالاتر برویم، چه اشکالی دارد؟!» خدا می‌فرماید: «بخوان، تأثیری ندارد، هزارتا نماز بخوانی به‌اندازهٔ سرسوزن در قلبت انشراح احساس نمی‌کنی.» چرا؟ چون تو در اینجا خواستی با یک اتصال مقطوع، به خدا وصل بشوی.

لزوم توجه به توحید در حین انجام اعمال

حج

در اعمال حج، در همهٔ این مسائل وقتی که انسان نگاه می‌کند می‌بیند آن جنبه و وجهه، باید وجههٔ ربوبی باشد، وجهه باید وجههٔ الهی باشد، ما نباید فقط به ظاهر نگاه کنیم، باید به آن جنبهٔ الهیِ مسئله نگاه بکنیم، ما باید به آن جنبهٔ ربطی مطلب توجه بکنیم تااینکه بتوانیم استفاده کنیم. لذا کسی که حج انجام می‌دهد، به آن اماکن مشرّف می‌شود، توجه باید فقط به توحید باشد، اگر این‌طور باشد، نفع می‌برد اما اگر نه، بیاییم سر خودمان را به مظاهرِ مختلف گرم کنیم، به زرق و برق‌ها بخواهیم گرم کنیم، به حواشی بخواهیم گرم کنیم، به چیزهای مختلفی که مردم به آنها مشغول هستند، عکس می‌اندازند، چه‌کار می‌کنند، از اینجا [عکس] بینداز و...، دیگر اصلاً ذهن در آن فضا قرار نمی‌گیرد، انسان فقط به همین صور و ظاهر و... بسته می‌شود، از این فضا و موقعیت خارج نمی‌شود. هنگام احرامش، هنگام عرفاتش، هنگام سعی‌اش، هنگام طوافش، الحمدلله ائمّه علیهم‌السّلام این مطالب را

فرمودند، بزرگان فرمودند. الآن من در اینجا (در روح مجرد) داشتم دنبال این حدیث می‌گشتم، یک‌دفعه چشمم به این عبارتی خورد که مرحوم آقا از قول آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ نقل کردند:

وقتی که شیخی در مواقف حج داشت از جماعتی می‌گذشت دید نشستند، گفت که «شیختان چه دستوری به شما داده است؟ دستورتان چیست؟ برنامه‌تان چیست؟ مشی‌تان چیست؟ منهاجتان چیست؟ طریقتان چیست؟» گفت: «عَلَّمَنا استاذُنا بِالتِزامِ الطّاعاتِ و تَرکِ الذُّنوب؛ استاد ما گفته که ما واجبات را انجام بدهیم، مستحبات را انجام بدهیم و از معاصی هم کناره‌گیری بکنیم.»

خب این چیزی است که الآن وقتی که انسان می‌بیند، چیز بدی نیست، چیز خوبی است، همه بایستی که طاعات را انجام بدهند ولی آن شیخ می‌خواهد بگوید:

«او چرا یک چیز بالاتر را به شما نگفته است؟! تِلکَ مَجوسیَّةٌ مَحضَةٌ هَلّا أمَرَکُم بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللهِ و التَّوَجُّهِ إلَیه؛ مجوسیت هم همین است، انسان دو چیز را در ذهنش ترسیم می‌کند: چیزهای نیک و چیزهای زشت، چرا امر نکرده که فقط ذهنتان را یک‌طرفه کنید؟»[1]

لزوم توجه صرف به حضرت رسول در مدینه

من خیلی تعجب می‌کنم وقتی که به مدینه مشرّف می‌شدیم، وقتی که در کنار مرقد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رفتیم، در آنجا می‌دیدیم بعضی از این ایرانی‌ها مدام می‌آیند می‌پرسند که «آقا قبر عمر و ابوبکر کجا است؟»!

---

[1] اروح مجرد، ص ۱۴۳.

گفتم: آقا شما آمدی کنار قبر پیغمبر، حالا داری به عمر فکر می‌کنی! داری به ابابکر فکر می‌کنی! یعنی چه؟! گفت: «به ما گفتند که...»، گفتم: هر کسی هرچه گفته! شما در کنار [قبر پیغمبر] آمدی، اصلاً نباید در ذهنت بیاید، نباید در فکرت بیاید. این چیست؟ این همان مجوسیت است.

یک وقت در زمان سابق خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودیم، خدا رحمت کند، بالأخره هر کسی افقی دارد دیگر، یکی از منبری‌های معروف و سالخوردهٔ سابق که مسئول یک انجمن و چیزهایی بودند که تبلیغات می‌کردند و دههٔ عاشورا هم در مسجد قائم منبر می‌رفتند، بعد از منبر نشسته بودند و من هم داشتم گوش می‌دادم، داشتند صحبت می‌کردند، خیلی از آقایان هم می‌آمدند، از آقایان علما، ائمّهٔ جماعات هم می‌آمدند، صبح‌های دههٔ محرم و عاشورا بود، صحبت مدینه و زیارت رسول خدا و... شد، بعد یک‌دفعه دیدم ایشان گفت که «بله، زیارت رسول خدا این‌طور است ولی (بعد با یک حالت غیض گفت) آخر انسان چه‌کار بکند

وقتی که می‌رود آنجا می‌ایستد و می‌بیند که دوتا فلان (اسم حیوانی را آورد) آنجا گرفتند خوابیدند، دیگر اصلاً این زیارت به آدم نمی‌چسبد!»!

چرا نباید زیارت بچسبد؟! بابا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در اینجا هست، اصلاً چرا داری فکر شخص دیگری را می‌کنی؟ چرا داری فکر می‌کنی به اینکه کسی دیگری هست؟ حالا این دوتا که هیچ، اصلاً کل عالم کنار پیغمبر باشند، خب باشند، آنها هم باشند، تو برای چه به اینجا آمدی؟ تو مقصدت در اینجا چیست؟ آیا تو آمدی در اینجا که به این دوتا فکر کنی؟! آیا هزار فرسخ راه را از این طرف و آن طرف آمدی که به اینها فکر کنی یا اینکه نه آمدی ببینی رسول خدا در اینجا به تو چه می‌دهد؟ در اینجا از نفس رسول خدا و فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیهما بهره بگیری. آن‌وقت این چیست؟ این باعث می‌شود که انسان حظ و نصیبش کم بشود، آن عروجی که باید بکند، آن صعودی که باید بکند، دیگر نسبت به او دسترسی پیدا نمی‌کند. پس راه همان راهی است که اولیاء و بزرگان توصیه کردند. خدا إن‌شاءالله قسمت کند که ما هم به ادراک واقعی

این مطالب و این مسائلی که خدا قسمت اولیاء خودش کرده، موفق بشویم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد